

پیشگفتار

«خود سرگذشتنامه»^۱ شرح زندگی یک نفر به قلم خود اوست. از این گونه‌ی ادبی به صورت‌های دیگری نیز یاد شده است: «خود زندگینامه»، «زندگینامه‌ی خودنوشت»، «زندگینامه‌ی شخصی»، «سرگذشت خودنوشت» و «شرح حال خودنوشت».^۲

نوشته‌ای که پیش روی شماست، چنین نوشتاری است. «خود سرگذشتنامه»هایی از این دست، بخشی از «تاریخ اجتماعی» را می‌سازند و امروز کشورمان بسیار نیازمند چنین نوشته‌هایی است.

«تاریخ اجتماعی» همان دانشی است که در آن اشکال متنوع روابط اجتماعی در بستر تاریخی مطالعه می‌شود: روابط مردم با مردم، روابط مردم با حکومت، و روابط مردم با زیست جهان مادی و معنوی‌شان.^۳

1. Autobiography.

۲. با استفاده از: دانشنامه کتابداری اطلاع‌رسانی؛ پوری سلطانی و فروردین راستین؛ نشر فرهنگ معاصر؛ تهران؛ زمستان ۱۳۷۹ (چاپ اول)؛ ص ۱۴۳.

۳. برگرفته از سایت «دانشنامه جهان اسلام» (مراجعه شود به بخش «درباره ما»، سپس «گروه‌های علمی» و آنگاه توضیحات مندرج در بخش «تاریخ اجتماعی» ملاحظه گردد)؛ به این نشانی اینترنتی:

از زندگی نامه‌های اشخاص معاصر که صادقانه، با حوصله و به تفصیل، به توصیف دقیق وقایع زمانه‌ی خود پرداخته‌اند و به شرح عکس‌العمل‌ها و توصیف احساسات و انگیزه‌ها مبادرت کرده‌اند، استفاده‌های بسیار می‌توان برد؛ از جمله «نگاه‌کردن به موضوعات از دریچه‌های گوناگون»، «ثبت تجربیات»، «دریافت آموزه‌ها» و «نکات عبرت‌آموز» و مواردی دیگری که متناسب خواهد بود با حال و احوالِ راوی و هرآن‌چه بر او گذشته است.^۱

مطالعه‌ی مجموعه‌ی خاطرات حاضر، از همه‌ی منظرهای گوناگونی که برشمرده شد، مفید و ارزشمند است، مخصوصاً که راوی آن، «مهندس علی طیب‌زاده قمصری» با شوخ‌طبعی فراوان به شرح بسیاری از خاطرات و تجربه‌های خود اقدام کرده و اهل خودانتقادی هم هست.

او یک مسلمان شیعه‌ی ایرانی است که پس از فارغ‌التحصیل شدن از یکی از مراکز معتبر علمی جهان، یعنی «دانشگاه صنعتی شریف»، در دوستداری انقلاب اسلامی، ماندن در این آب‌و‌خاک و خدمت به مردمان و کشور خویش را به‌ویژه در عرصه‌ی «مدیریت صنعتی» وجهه‌ی همّت قرار داده و همه‌ی دشواری‌های آن را به جان خریده است. این کتاب، آینه‌ی توانایی‌ها و استعدادها و تجربه‌های اوست؛ با همه‌ی کم و زیاد، نقصان و فزونی و فراز و فرودش.

یقیناً علاقه‌مندانی که فردای نه‌چندان دور، بخواهند به ثبت تاریخ اجتماعی روزگار حاضر بپردازند، از دراختیار داشتن چنین منابعی خرسند خواهند شد. همچنین کارآزمودگانی که درصدد مرور چرایی و چگونگی کم‌توفیقی‌های مدیریتی در عرصه‌ی دانشگاه و صنعت کشور هستند، همین امروز نیز به بازکاوی خاطره‌هایی از این دست نیازمندند.

۱. البته برترین و کارسازترین چنین مجموعه‌هایی، خاطرات خواندنی و تحسین‌برانگیز مردان و زنان این آب‌و‌خاک در دوران دفاع مقدس است.

برای استفاده‌ی بهتر از محتوای زندگینامه‌های خودنوشت، سزاوار است به‌جای آن‌که در درجه‌ی نخست، به قضاوت نسبت به شخص راوی بنشینیم، به معلوماتی که او از زمانه‌ی خود ارائه می‌کند، توجه نشان دهیم. این‌گونه، عملاً، دیگرانی را که خاطرات‌شان در جای خود مهم و آموزنده است، ولی نگران قضاوت‌های نابه‌جا و بی‌مورد خوانندگانِ خاطرات‌شان هستند، تشویق می‌کنیم تا بدون نگرانی از قضاوت‌های نادرست، به بازگویی جامعِ آموزه‌ها و تجربه‌هایشان پردازند.

به امید بالندگی و رشد روزافزون جوانانِ مؤمن و مقتدرِ این آب‌و‌خاک که به مدد بهره‌گیری از تجربیات نسل‌های پیشین، آینده‌ی کشورمان را بهتر از امروز خواهند ساخت.

اما در حکمت نام‌گذاری این اثر - آن‌گونه که راوی توضیح داده - گفتنی است:

عنوان این کتاب با کلمه‌ی «شُوخانه» آغاز می‌شود. اما چرا «شُوخانه»؟ «شُوخ» در لغت به معنی «شاد»، «خوشحال»، «خُرْم» و «زیبا» است؛ همچنین با کلمه‌ی «شُوخی» - به معنی «مزاح» - پیوند دارد. ضمناً «شُوخ» ربطی هم با «فضولی» و «گستاخی» دارد؛ و البته «چرک بدن» را هم «شُوخ» می‌گویند.

در اثری که پیش رو دارید، از همه‌ی این‌ها خبری هست و تمرکز آن بر سوانحی است که در عرصه‌ی چرخاندن چرخِ کوچکی از دستگاه سنگین و هزارچرخ صنعت بر دستان کم‌توانِ این‌جانب رفته است! خواستم با کمی ظرافت، شُوخ خویش را - پیش از آن‌که دیگری، سخت‌گیرانه، به محاسبه‌ی گفته‌ها، رفتارها و نیت‌هایم بنشیند - پیش چشم خود جمع کنم و از جوانمردی دیگران هم مدد بگیرم تا به نظر خطاپوشی در آن بنگرند؛ و در اصل، این امیدی است که به خدای خویش دارم.

عطار نیشابوری چه خوش در پایان «منطق الطیر» در حکایت و تمثیلی

آورده است:

قایمیش^۲ افتاد و مردی خام بود
جمع کرد آن جمله، پیش روی او
تا جوامردی^۳ چه باشد در جهان؟
پیش چشم خَلق، ناآوردن است.»
قایم افتاد آن زمان در پای او
شیخ خوش شد، قایم استغفار کرد
پادشاهها، کارسازا، مُکرِ ما
هست از دریای فضلت شبِ نمی
وز جوامردی نیایی در صفات
شوخ ما، وا پیش چشم ما میار.^۴

بوسعید مهنه^۱ در حمام بود
شوخی را گفتا: «بگو ای پاک‌جان
شیخ گفتا: «شوخی پنهان کردن است
این جوابی بود بر بالای او
چون به نادانی خویش اقرار کرد
خالقا، پروردگارا، مُنعمًا
چون جوامردی خَلقِ عالمی
قایم مطلق تویی اما به ذات
شوخی و بی‌شرمی ما در گذار

-
۱. «مهنه» (= میهنه) ناحیه‌ای بوده است نزدیک سرخس خراسان که «ابوسعید ابوالخیر» از آن جاست.
 ۲. «قایم» یا «دَلّاک» کسی است که در گرمابه‌ها و حمام‌های عمومی، وظیفه‌اش کشیدن کیسه و دور کردن چرکینی بدن دیگران است.
 ۳. «جوامردی» همان «جوامردی» است.
 ۴. منطق‌الطیر: عطار (فریدالدین محمدبن ابراهیم نیشابوری)، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی؛ انتشارات سخن؛ تهران؛ ۱۳۸۳ (چاپ اول)؛ ص ۴۴۶. [پانوشته‌های ابیات، از نگارنده‌ی این سطرهاست].

مرور مستند و گذرای یک زندگی

نشسته بودم و اسناد و مدارکی را که در طول سنوات عمرم، حفظ کرده‌ام، دور و برم پخش کرده بودم و نگاه‌شان می‌کردم. برای آگاهی شما خواننده‌ی گرامی، بعضی مواردش را - تا حدودی که ان شاء الله تعالی حوصله‌تان سر نرود - عرض می‌کنم:

* این جانب «علی طیب زاده قمصری» فرزند مرحوم «ابوالحسن» هستم؛ دارای شناسنامه شماره ۲۳۷ صادره از اصفهان متولد دوم خرداد ۱۳۳۳. بعضی به من «طیب زاده» و برخی «قمصری» می‌گویند. در این کتاب هم همین طور است؛ خلاصه هرکجا یکی از این دو نام خانوادگی به چشم‌تان خورد، بدانید منظور این جانب هستم!

* کارنامه‌ی تحصیلی کلاس ششم ریاضی (دوره دوم متوسطه رشته ریاضی) خود را از دبیرستان ملی حکیم سنائی اصفهان با امضای رئیس دبیرستان «سید عبدالوهاب طالقانی»^۱ گرفته‌ام: قبولی خرداد ۱۳۵۱ با معدل

۱. «سید عبدالوهاب طالقانی»، فرزند «سید علی» و داماد آیت‌الله حاج سید مرتضی موحد ابطحی، در سال ۱۳۰۹ ش در شهر اصفهان متولد گردید. پس از انقلاب اسلامی ایران با پیشنهاد مرحوم شهید آیت‌الله مطهری به عنوان اولین استاندار جمهوری اسلامی ایران در استان چهارمحال و بختیاری انتخاب شد. سپس به عنوان مشاور عالی شهید رجایی (وزیر وقت آموزش و پرورش) مشغول به کار شد. در سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ و ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴ نماینده دانی سازمان حج و زیارت ایران در عربستان

کل پانزده و شصت و یک صدم.

* در شهریور سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی از «دانشگاه صنعتی آریامهر»^۱ موفق به دریافت مدرک «لیسانس مهندسی علوم در فیزیک» شدم و عازم خدمت سربازی گشتم.

* در تاریخ هفدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ رئیس کارخانجات بابک (ارتش) گواهی کرد که من با درجه‌ی ستوان دومی در آن کارخانجات با سِمَت

بود؛ از سال ۱۳۶۲ به امر حضرت آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله مسئول دارالقرآن الکریم گردید. ایشان از سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۶ در سمت مدیر عامل بنیاد فرهنگی امام محمد باقر علیه‌السلام با راه‌اندازی چهارده واحد آموزشی در اصفهان مشغول به خدمت بود. [برگرفته از ویکی‌نور، مدخل «طالقانی، عبدالوهاب»]
 ۱. این دانشگاه، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به یاد «مجید شریف واقفی» به «دانشگاه صنعتی شریف» تغییر نام داد.

«شهید سید مجید شریف واقفی» سال ۱۳۲۷ در تهران به دنیا آمد. بعد از اتمام تحصیلات متوسطه، در رشته‌ی مهندسی برق دانشگاه صنعتی آریامهر، پذیرفته شد. ایشان در تشکیل انجمن اسلامی، تأسیس کتابخانه‌ی دانشگاه و برپایی جلسات سخنرانی و ترتیب‌دادن گردش‌های علمی نقش داشت. در اواخر سال ۱۳۴۷ در سخت‌ترین شرایط عضوگیری، به عضویت «سازمان مجاهدین خلق» آن زمان، درآمد. (این سازمان به وسیله‌ی «محمد حنیف‌نژاد»، «سعید محسن» و «اصغر بدیع‌زادگان» برای مبارزه‌ی مسلحانه‌ی اسلامی پایه‌گذاری شده بود، ولی پس از دستگیری و اعدام بنیان‌گذاران سازمان، افرادی چون «بهرام آرام» و «تقی شهرام» که دارای عقاید مارکسیستی بودند در رأس شاخه‌های سازمان قرار گرفتند و آن را از مسیر اسلامی منحرف کردند.) مجید و «صمدیه لباف» تصمیم گرفتند گروهی جداگانه برای اعضای مسلمان سازمان تشکیل دهند. این جریان، توسط عناصر جاسوس به آگاهی «شهرام» و «آرام» رسید و مرکزیت مارکسیست تصمیم گرفت این دو فرد مؤثر را از میان بردارد تا مانع از اجرای نقشه‌ی آنها در جداکردن صف مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها شود. قرار با «شریف واقفی» و «صمدیه لباف» توسط همسر مارکسیست مجید، «لیلا زمرّدیان»، ساعت ۱۵ روز ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ در حالی که توطئه‌ی ناجوانمردانه‌ی قتل آنها نیز طرح‌ریزی شده بود، گذارده شد. ترور به وسیله‌ی «حسین سیاه‌کلاه» و «وحید افراخته» صورت گرفت. «لباف» مجروح شد و از مهلکه گریخت ولی مجید به شهادت رسید. قاتلان بعد از انتقال جسد وی به بیابان‌های اطراف مسگرآباد، برای فاش‌نشدن جنایت خود، جسدش را آتش زدند. [برگرفته از سایت «گنجینه اسناد دانشگاه صنعتی شریف» (با اندکی تغییر)، به این نشانی اینترنتی: ganjineh.sharif.ir]

«سرپرست مونتاژ موتور و انتقال نیرو» مشغول به انجام وظیفه بوده‌ام. این گواهی، به عنوان دو سال سابقه‌ی کار فنی صادر شد.

* ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی پیروز شد. من هم اسلحه دست گرفتم و جز اینکه افسر وظیفه‌ی ارتش بودم، به کمیته‌ی انقلاب اسلامی مستقر در مسجد صاحب‌الزمان (عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف) تهرانپارس، هم پیوستم. پس از پایان خدمت وظیفه، برای فعالیت در مناطق محروم، به بچه‌های جهاد سازندگی استان لرستان، ملحق شدم.

* از تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۵۸ به سمت مدیر داخلی سازمان ماشین‌آلات استانداری استان لرستان منصوب شدم و تا تاریخ پانزدهم اسفند ۱۳۵۸ در آنجا مشغول به کار بوده‌ام.

* در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۵۸ حکم «استخدام کارمندان حق‌التدریس» مربوط به اینجانب در دانشگاه صنعتی شریف به سمت «معلم حق‌التدریس دانشکده‌ی فیزیک» صادر شد تا هفت واحد درس را زیر نظر رئیس دانشکده مذکور تدریس نمایم. مدت قرارداد تا پایان ترم دوم سال تحصیلی ۱۳۵۸-۵۹ بود و در متن حکم آمده بود: «حق‌التدریس شما مقطوعاً مبلغ یکصد و هفتاد و پنج هزار ریال تعیین می‌گردد.» (با امضای «علی محمد رنجبر» رئیس دانشگاه صنعتی شریف^۱)

* در نهم مرداد ۱۳۵۹ به سمت عضو هیئت‌مدیره‌ی شرکت مواد غذایی اتاق‌های سرد گمارده شدم (با امضای حسین کاظم‌پور اردبیلی، رئیس

۱. دکتر علیمحمد رنجبر در سال ۱۳۲۲ در بروجرد متولد شد. او دوره کارشناسی ارشد مهندسی برق را در دانشکده‌ی فنی در سال ۱۳۴۶ به اتمام رساند و سپس دکترای خود را از امپریال کالج دانشگاه لندن در سال ۱۳۵۴ دریافت نمود و از همان سال وارد دانشکده‌ی مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف شده و به عنوان هیئت علمی تا کنون به تدریس مشغول است. وی در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ رییس دانشگاه صنعتی شریف بود. علیمحمد رنجبر از جمله مهندسی‌هایی است که تحقیقات مفصل و عمیقی درباره فن انتقال الکترونیک (مخابرات) و مبانی برق انجام داده است. [برگرفته از سایت دانشگاه صنعتی شریف، گنجینه اسناد]

هیئت‌مدیره و مدیرعامل شرکت سهامی گسترش خدمات بازرگانی وزارت بازرگانی). در شرکت مواد غذایی اتاق‌های سرد، مرحوم مهندس «علی محرمی»، مدیرعامل بود و اینجانب رئیس هیئت‌مدیره.

* در دوره‌ای که در شرکت مواد غذایی اتاق‌های سرد بودم، ششم اردیبهشت ۱۳۶۱ ستاد پشتیبانی مناطق جنگی جنوب جهاد سازندگی تأیید کرد که اینجانب از تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۶۱ لغایت ششم اردیبهشت با آن ستاد همکاری کرده‌ام و کلیه کارخانه‌های یخ مورد نظرشان را در مناطق جنگی تعمیر و راه‌اندازی نموده‌ام؛ «به امید پیروزی نهایی اسلام بر کفر».

* آخر آبان ۱۳۶۱ به عنوان مدیرعامل و عضو هیئت‌مدیره، از شرکت آجر سفالین سمنان سر درآوردم (با امضای غلامرضا شافعی، معاون وزیر صنایع و مدیرعامل سازمان صنایع ملی ایران).

* در تاریخ ۲۳ آبان ۱۳۶۲ با امضای «سیف‌الله ابراهیمی» مدیرعامل شرکت صنعتی سپنتا (سهامی عام) به سمت مدیر کارخانجات سپنتای اهواز منصوب شدم. در متن حکم آمده بود: «امید است تحت توجهات ولایت امر عجل الله تعالی فرجه توفیق خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی کسب نماید». یادش بخیر! الآن نمی‌دانم متن و مضمون احکام اداری چگونه است، اما آن سال‌ها احکام ما بار ارزشی هم داشت، مثلاً در یکی از احکام اداری ام (مورخ بیستم شهریور سال ۱۳۶۱) آمده است:

زنده ماندن مسئله فلسطین در میان ملت‌های مسلمان، منجر به نابودی

اسرائیل خواهد شد. «نخست‌وزیر»

و در یکی دیگر (مورخ چهاردهم تیر ۱۳۶۲):

اسرائیل باید از بین برود. «امام خمینی».

* سیزدهم بهمن ۱۳۶۲ به سمت عضویت در هیئت‌مدیره‌ی موظف در شرکت سپنتا منصوب شدم (با امضای مهندس بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین).

* بیستم آبان ۱۳۶۵ عضو هیئت‌مدیره و مدیرعامل شرکت بنیان دیزل تبریز

شدم که زیر مجموعه‌ی وزارت صنایع سنگین بود؛ ضمناً عضو هیئت مدیره‌ی «شرکت صنعتی شهید سلطانی» (تحت پوشش سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران) هم بودم.

* الآن (سال ۱۳۹۷) که در حال گذر از دوران حقوق‌های نجومی و شاهد افزایش عجیب و غریب نرخ دلار و بهای سکه هستیم، برایم متن این نامه‌ی رسمی خیلی جالب شد: «برادر علی طیب‌زاده قمصری به موجب این حکم از تاریخ اول فروردین ۱۳۶۸ مبلغ شصت ریال به حقوق روزانه‌ی شما اضافه می‌گردد که جمع حقوق روزانه‌ی جنابعالی بالغ بر ۶۳۸۷ ریال خواهد بود» (با امضای مدیر امور اداری شرکت صنعتی سپنتا).

* گواهینامه دوره عالی مدیریت اجرایی اختصاصی سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران را در مورخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۸ به دست آوردم.

* تابستان سال ۱۳۶۹، به عنوان مشاور مدیرعامل شرکت صنعتی سپنتا، به این شرکت بازگشتم و با حفظ سمت، مسئول واحد ترخیص و حمل و نقل همین شرکت نیز شدم (با امضای مرحوم مهندس علی محرمی مدیرعامل).

* نهم شهریور ۱۳۷۱ در سپنتا به عنوان مدیر واحدهای قسمت گالوانیزه، کرکره و تصفیه‌ی روی منصوب شدم (باز هم با امضای مرحوم مهندس علی محرمی مدیرعامل شرکت صنعتی سپنتا).

* در مرداد ۱۳۷۵ در «شرکت تولید محور خودرو» با عنوان مدیر اداری مشغول به کار بودم با حقوق یکصد و هفتاد و دو هزار و پانصد تومان.

* در اسفند ۱۳۸۲، در شرکت ماشین‌سازی پارس (سهامی خاص، تابع سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران)، هم مدیر اداری بوده‌ام و هم سرپرست موقت کارگاه کرج.

* ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۴ مدیرعامل سازمان مدیریت صنعتی گواهی نامه‌ای رسمی صادر کرده است که اینجانب «دوره‌ی عالی مدیریت منابع انسانی» را به مدت ۲۷۵ ساعت، با موفقیت گذرانده‌ام.

* سال‌هاست بازنشسته‌ی سازمان تأمین اجتماعی هستم، ولی بحمدالله

مثل سال‌های جوانی، همچنان فعال مانده‌ام و مشغول دویدن به دنبال کارهای مختلف کارخانه‌ی کاغذ نیل هستم. انگیزه‌ی اصلی‌ام چرخاندن گوشه‌ای از چرخ خودکفایی کشور و به خواست خدا رساندن نان باعزت به حدود هشتاد خانواده‌ی ارجمندی است که به‌طور مستقیم با چرخیدن چرخ‌های این کارخانه، نان می‌خورند؛ وگرنه چه کسی از تفریح و وقت‌گذرانی‌های پُرآرامش در دوران بازنشستگی بدش می‌آید!

* نمی‌دانم حضرت قابض الارواح علیه السلام آن گواهی صادرشده آخری را در چه تاریخی قرار است اجرا بفرماید! به هر روی تا آن تاریخ، وظیفه دارم تا می‌توانم در مسیر چرخاندن چرخ صنعت کشورم، به‌درستی، بهترین تلاش‌ها را داشته باشم؛ ان شاء الله تعالی.

عزت عالی مستدام! یا علی!